

آغاز ، در دشمن ، اصل انگیزنده ، میدیده است . هیچ دشمنی ، نمیتواند از مرز انگیزندگی فراتر رود . تبدیل اهریمن به « اصل آزدن و آسیب زدن » ، سپس نمودار شده است و در آغاز ، این اندیشه که اهریمن ، انگیزنده پیدایشست ، برترین نقش را بازی میکرده است . مقصود از این گفتار ، در برابر هم قرار دادن « انسان روشی » و « انسان خواستی » ، یا کیومرث با جمشید است . در داستان کیومرث ، در شاهنامه ، اهریمن « اصل آزار » میباشد . آزدن جان ، اهریمنی است . کسیکه جان را میآزارد ، کسیکه انسان را میآزارد ، اهریمنی هست . این در تفکر ایرانی ، يك اصل کلی میباشد که استثنا بر نمیداشته است . تضاد جمشید و ضحاک ، تضاد همان « اصل جان پروری در جمشید » و « اصل جان آزاری در ضحاکست » . و اینکه ایرج به برادرانش که سلم و تور باشند و نماد دومتی بودند که در روزگاران گذشته در برابر ایران ایستاده بودند ، میگوید « میآزار موری که دانه کش است که جان دارد ، و جان شیرین خوش است » . این رهنمود ، يك سفارش اخلاقی به يك فرد نیست ، بلکه گفتگوی گوهری در باره « آزدن زندگی » در سیاست است . در اجتماع ، « هر که جان دارد ، نباید آزد

« و نبایستی آزرده شود و این اندیشه باید معیار روابط میان ملل و دول گردد . جان ، از آن ایرانی نیست ، بلکه تورانی و رومی و یونانی و تازی و ... همه جان دارند ، اهریمن هم ، جان دارد . در داستان جمشید و سپس در داستان ایرج ، این تفکر اخلاقی و متافیزیکی ، شکل سیاسی بخود گرفته است و شالوده حکومت شده است . ملتها و حکومتها نباید همدیگر را بیازارند . هر که جان را میآزارد ، ولو حکومت و شاه و رهبر و آخوند و حتی خودخدا باشد ، کار اهریمنی میکند و اهریمنست . خدای ایرانی ، اگر بتواند بکشد و بکشد و جان بگیرد ، توانا خوانده نمیشود ، بلکه اهریمن شمرده میشود . خدای ایرانی ، از قدرتش ممتاز نمیگردد . ویژگی خدا بودن ، قدرت نیست ، بلکه نیاززدن جان و مهر بجانست ، از اینرو نیز خدای ایرانی ( سیمرغ ) شکست خوردن را هیچگونه ننگی نمیدانسته است . اهورامزدا ، خدای پیروزی ، پس از سیمرغ آمده است ، چون سیمرغ ، بر ستاخیز همیشگی خود ایمان داشته است . کسیکه همیشه از سر زنده میشود ، مانند تخمه از سر میروید ، قدرتی برتر از هر قدرتی دارد . الله و یهوه ، خدایانی هستند که گوهرشان در درجه اول ، از قدرت ، معین

میگردد ، اینست که نیاز به پیروزی و بُرد همیشگی دارند . کشتن و نابود ساختن برای آنها بیان قدرتست . به امر خود جان میدهند و بخواست خود جان میگیرند . جوهر خدا در این فکر ، قدرتست . خدا اگر نتواند جان را بگیرد ، قدرت ندارد . در قدرت ، گرفتن جان ، بیشتر بیان قدرتست تا جان دادن . از این رو همه قدرتمندان برای نشان دادن قدرت خود در آغاز میآزارند و میکشند و مجازات میکنند و شکنجه میدهند ، ولی از عهده « پروردن جان در آزادی و داد » بر نمیآیند . جان دادن الله و یهوه ، فقط يك افسانه متافیزیکیست که هیچکس آنرا ندیده است و نخواهد دید ، ولی آزرده و کشتن و شکنجه دادن برای آنها ، يك واقعیت تاریخی و اجتماعی و تاریخیست که هر کسی هر روز میتواند آنرا بچشم واقعی خود ببیند و بقدرت خدا ایمان بیاورد . نکته ای که بیانش در اینجا ضروریست آنست که دو داستان گوناگون از « انسان نخستین » که روزگاری در کنار هم بوده اند و دو چهره گوناگون انسان را می نموده اند ، سپس به يك « انسان نخستین » کاهش یافته است و جمشید ، حکم يك « ابر پهلوان » و « شاه نمونه » را پیدا کرده است . با کاهش جمشید به ابر پهلوان ، « انسان خواستی » ، تابع « اندیشه انسان رویشی » گردیده است . جمشید ، تابع کیومرث گردیده است . خواستن بر شالوده خرد ،

باید همیشه هماهنگ با رویش و زایش و گسترش باشد ، و بر آن چیره نگردد . البته در وجود دو تصویر متضاد انسان در برابر هم ، دامنه دیالکتیکی در آمیزش میان آنها و پارادکسی ( پادی ) که میان آنها پدید میآید ، بسیار اهمیت دارد و میتوان به شناخت ژرفتری از انسان رسید . در این صورت ، جمشید ، تابع کیومرث نمیشود ، بلکه در حفظ تضاد خود با اندیشه کیومرث ، کشش و آمیزش میان آندو ، همیشگی باقی میماند . با جمشید ، ما می بینیم که « سیاست ، خرد گرا میشود » . برترین معیار حکومت ، تفکر میباشد . سیاست ، باید استوار بر اندیشیدن انسانی باشد . هر که سیاست را مدیریت و رهبری میکند ، باید این کار را بر پایه اندیشیدن بکند . خرد در سیاست ، برترین مرجع میباشد . البته این اندیشه ، خود بخود بطور ضروری به دو راه میکشد ، یا آنکه خرد در سیاست ، همه مراجع دیگر را نفی میکند و هیچ مرجعی جز خرد را نمی پذیرد . یا آنکه می پذیرد که همه مراجع دیگر از جمله دین و عقیده و عرف و عادت و سنت ، حق وجود دارند بشرط آنکه تابع خرد و اندیشیدن انسان بشوند نه آنکه معیار اندیشیدن و تصمیمات سیاسی او باشند . و با جمشید خوش بینی بی نهایت خرد به خود را می بینیم . جمشید باور دارد که با خردش درب هرچه

برویش بسته است میتواند بگشاید و با خردش میتواند همه مسائل انسانی را حل کند . نه تنها خرد ، خوش بین است ، بلکه خرد ، واقعاتوانائی آنرا دارد که جهان و اجتماع را بسانی دگرگون سازد که بهشت را روی زمین واقعیت بدهد . و اشاره به اینکه سران ایران ، از جم روی بر میگردانند و بسوی ضحاک میشتابند ( با آنکه این کار خود را بنام انا الحق گفتن او توجیه میکنند ) ولی نشان داده میشود که « مراجع دیگر » ، بر ضد جمشید و مرجعیت خرد ، بر خاسته بوده اند . در این داستان آنطور که در شاهنامه هست ، اعتراف به سستی و ناتوانی خرد در برآوردن آرمان انسانی نمیشود ، بلکه اعتراف میشود که خرد میتواند ، بهشت بسازد ، فقط امکان آن هست که خرد بلغزد و ببیند که میتواند کار خدائی بکند و با این کار ، ادعای خدائی بکند که گناهیست نابخشودنی . در واقع ، خرد میتواند کار خدا را بکند ، اما انسان حق ندارد علیرغم کار خدائی کردنش ، خود را خدا بخواند . من اعتقاد به آن دارم که این قسمت از داستان ، طبق روال فکری بعدی توجیه شده است و به آن تغییر شکل داده شده است ، ولی نا خواسته ، ایجاد تناقضات فکری در آن شده است . چون خرد انسانی وقتی میتواند کار خدا را بکند ، پس چرا حق ندارد خود را خدا بخواند . ولی داستان از دید عناصر کهنتری که در همین داستان هست ، حکایتی از رشگ خدایان به جمشید بوده است که با خرد انسانی ،

سعادت انسانی را بر روی زمین فراهم آورده بوده است . داستان تحقیب فرّ بوسیله آذر ، پسر اهورامزدا ، در اوستا ، نشان مسلم رشگ اهورامزدا و خدایان به جمشید میباشد . و داستان اناالحق گفتن جمشید ، توجیهی از زمانهای بعد است که انسان نمیتوانسته است باور کند که خدا ، رشگ میبرد ، و رشگ را فقط کار اهریمن میدانسته است . گسترش اندیشه انسان رویشی و انسان خواستی، نشان خواهد داد که ما با تفکر ایرانی درباره مسائل سیاسی امروز خود ، کار داریم که در گفتارهایی دیگر دنبال خواهد شد .

سه گونه اخلاق را از هم جدا و متمایز ساخت ۱. اخلاق آخوندی ۲. اخلاق پهلوانی ۳. اخلاق رندی. آنچه روشنفکران و هوشمندان و محققان ما را از درک این سه گونه اخلاق باز داشته است، پیروی کورکورانه از شیوه برخورد بعضی از دانشمندان قرن بیستم غرب با مسئله اخلاق بوده است. در سده بیستم، گروهی از هوشمندان غرب، سراسر انتقاد و اعتراض خود را کم و بیش با پیروی از مارکس متوجه « اخلاق بورژوازی » ساختند. اخلاق ایده آلی خود را در انتقاد از اخلاق بورژوازی، باز میشناختند و معین میساختند. اخلاق بورژوازی، سرچشمه همه شرها شناخته شد. مالکیت، نخستین گناه اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و حقوقی بود، و « خودپرستی » که سرچشمه همه لغزشهای اخلاقیست، همزاد با مالکیت بود. پیکار اخلاقی در غرب، در سده های پیشتر، مبارزه با اخلاق آخوندی بود، نه با اخلاق سرمایه داری. در سده بیستم، بجای مبارزه با اخلاق آخوندی، مبارزه با اخلاق سرمایه داری نشست، چون برای روشنفکران اروپا، دوره مبارزه با آخوند، و اخلاق آخوندی پایان یافته بود، « خدای آخوندی »، مرده و دفن شده بود و در واقع همیشه این « خدای آخوندی » بود که رد و

## آیاسیاست نیاز به تفکر پهلوانی دارد یا بشیوه تفکر رندی؟

رند، پشت به « اخلاق پهلوانی »  
میکند  
(حافظ یا فردوسی؟)

برای آنکه شیوه تفکر اخلاقی هر ایرانی را شناخت، باید

نفی میشد. خدا در واقع ، يك « ابر آخوند » بود . گوهر خدا ، از ویژگیهای آخوندی معین میشد . از این رو نفی خدا ، برابر با نفی آخوند ، و نفی آخوند ، برابر با نفی خدا بود . اخلاقی که از منش آخوندی سرچشمه میگرفت ، و خون همه ادیان را چرکین و آلوده ساخته بود ، وسده ها بر جامعه حکومت کرده بود ، شکست افتضاح آوری خورده بود . با پس نشینی این اخلاق ، و کاهش ایده الهای آخوندی ، آخوند نیز که نماد و تجسم این اخلاق بود ، از کرسی قدرت افتاد . طبعاً پیکار برای اخلاقی تازه ، دشمن خود را در « شیوه زندگی سرمایه داری و سرمایه داران ریز و درشت » کشف کرد که بر جهان غرب چیره شده بود و این اخلاق و ایده الهایش به عنوان سرچشمه همه شرها ، مورد حمله قرار داده شد . در حالیکه هزاره ها ، شیوه زندگی آخوند و شیوه زندگی پهلوان ، سرچشمه دو گونه اخلاق و ایده آلهای متضاد اخلاقی بودند . شاهنامه ، در برگیرنده ایده آلهای اخلاقی پهلوانیست که در ایران باستان در برابر « اخلاق موبدی و آخوندی » که در اوستا بازتابیده شده است ، پیدایش یافته بود و از آئین مادری ( سیمرغی ، آناهیتی ) سرچشمه میگرفت . این اخلاق پهلوانی در دوره اسلامی ،

در « اخلاق جوانمردی یا فتوت » در برابر اخلاق آخوندهای اسلامی ، بقوت خود باقی ماند ، هرچند که صوفیها کوشیدند ، عبای آخوندی یا خرقة درویشی به اخلاق پهلوانی و جوانمردی بپوشانند . درك اخلاق جوانمردی ، بدون پیوند آن به اخلاق پهلوانی ، و تمایز آن از اخلاق آخوندی - موبدی ، غیر ممکنست از این رو بررسیهای کاوشگران ما همیشه در دامنه تنگ مباحث ادبی و لغوی و سطحیات ، درجا زده است ، چون هم آن پیوند ، و هم این تضاد را نشناخته اند و نگسترده اند . گسترش تمایز دواخلاق آخوندی و پهلوانی ، که یکی رادر اوستا و دیگری را در شاهنامه بهتر میتوان دنبال کرد ، و سپس پیدایش اخلاق جوانمردی و عیاری در برابر اخلاق آخوندی که دنباله همان سیر بود ، نیاز به بررسی بیشتری دارد که در آینده مورد نظر قرار خواهد گرفت . ما در این جا فقط به آمدن اخلاق رندی ، و پشت کردن آن به اخلاق پهلوانی میپردازیم ، چون در هر ایرانی این دو منش گوناگون ، باوجود چیرگی شیوه رندی بر شیوه پهلوانی هنوز نیز باهم در ستیزند ، و بر مبارزات سیاسی روز ما حاکمند ، و این مهم نیست که مبارزان ، بستگی به چه حزبی و چه ایدئولوژی داشته باشند . از این فرهنگ ، همه گروههای سیاسی بيك اندازه ارث میبرند . اگر عطار و مولوی را با حافظ مقایسه کنیم ، می بینیم که هنوز عطار و مولوی ، ایده آل پهلوانی دارند . بطورکلی ، ایده آل ، متناظر

با « پهلوانی بودن » است. تنها يك پهلوانست که میتواند تجسم يك ایده آل بشود ، یا به يك ایده آل ، واقعیت بدهد . واقعیت بخشیدن به يك ایده آل ، از عهده يك فرد عادی بر نمیآید . ولی نبودن پهلوان در يك جامعه ، یا نداشتن اعتقاد به پهلوان در يك جامعه ، نشان فقدان ایده آل ، یا عدم اعتقاد به ایده آل در آن جامعه است . از این رو حافظ میگوید « آلودگی خرقه ، خرابی جهانست » . وقتی عارفی نیست ، ایمان همه به ایده آل عشق و محبت از بین میرود ، و این بی ایمانی ، سبب خرابی جهان میگردد . البته ایده آل ، همیشه يك ایده آل نمی ماند ، و يك ایده آل تازه ، جای ایده آل دیگر را میگیرد . طبعا نوع پهلوان نیز عوض میشود . پهلوانی که در پی واقعیت بخشیدن ایده آلهای شاهنامه میرفت ، با پهلوانی که دنبال واقعیت بخشیدن ایده آلهای تصوف میرفت ، باهم فرق داشتند ، ولی هر دو ، ویژگیهای پهلوانی را داشتند . تصویر پهلوان ، برای عطار و مولوی تغییر کرده است . در دامنه ایده آل دیگریست که عطار و مولوی ، میخواستند پهلوان بشوند و یا پهلوانان خود را میجویند . برای آنان ، زندگی موقعی معنائی دارد که انسان بخواهد و بکوشد ، تجسم ایده آلی باشد . بی چنین ایده آلی ، و چنین تلاشی برای رسیدن به این ایده آل ، زندگی واقعی ، ملالت آور و پوچ و بی ارزشست .

زین مردمان سست عناصر ، دلم گرفت

شیر خدا و رستم دستانم آرزوست  
هیچ و پوچ بودن زندگی ، یا بی معنا و بی غایت بودن زندگی ، نشان فقدان ایده آل یا افسردگی ایده آلت . البته این سخن هنگامی درست میباشد که « خواست = اراده » ، گوهر بنیادی وجود انسان شمرده بشود . در این صورت ، بدون يك ابر خواست ( ایده آل یا غایت ) که بزندگی ، راستا و سو بدهد و به آن راستا و سو براند ، زندگی بی جنبش و بیجان و بی نشاط و پوچست .

با ترك ایمان به همه ایده آلهای ، انسان زندگی خود را هیچ و پوچ می یابد ، و همیشه بیهوده در پی یافتن پاسخ به این سئوالست که چرا دنیا آمده است و چرا زندگی میکند و آمدن و نیامدنش به گیتی برای چه بوده است ؟ چنانچه دیدیم ، مولوی در آرزوی پهلوان شدن ، یا جستن پهلوانست . و در این راستا ، برای او حتی « شیر خدا = علی شدن » و یا « رستم شدن » ، بی تفاوتست . در حالیکه برای فردوسی ، این دو گونه پهلوان ، دو پهلوان متضاد با همدیگر ، و نماد دو ایده آل متضاد با یکدیگرند ، و فردوسی در تناقض این دو گونه پهلوانی ، یا این دو گونه ایده آل ، تراژدی تاریخ ایران را می بیند و ایران بر سر تناقض این دو گونه ایده آل ، نابود میشود . برای فردوسی ، شیر خدا شدن ، همان اسفندیار شدنست . شیرخدا ، و روئین تن ( اسفندیار ) ،

هردو برای گسترش يك عقیده و مقتدر ساختن آن ، پیکار میکنند و تمامیت هستی خود را صرف آن میکنند . در حالیکه رستم ، تجسم پهلوانیست که همه نیروهای خود را صرف واقعیت دادن به مهر و داد ( بدون در نظر گرفتن مرز عقیده ای ) در اجتماع میکند ، چون رستم ، سیمرغیست . اسفندیار و علی ، مهر و داد را در چهارچوبه دین و عقیده خود ، میخواهند . رستم ، مهر و داد را فراز عقاید میخواهد . مهر و داد نزد سیمرغ ، مرز میان عقاید و نژادها و ملل و اقوام را نمیشناسد . به هر حال ، مولوی بدون در نظر گرفتن این تفاوت و تضاد حساس ، میخواهد هرطور شده ، ایده آل پهلوانی را دنبال کند ، چه رستم بشود چه اسفندیار ، فرقی ندارد . بدون پهلوانی زیستن ، زندگی دلگیر است و نشان سستی انسان میباشد . داشتن ایده آل ، نشان نیرومندی و فقدان ایده آل ، نشان سست بودن است . ز نیرو بود مرد را راستی ز سستی ، کژی آید و کاستی يك انسان سست هست که بی ایده آل و بی غایت است و میتواند با « زندگی پوچ » يك عمر بس کند و با وجود ملالت و ناله و شکایت از تهی بودن زندگی ، وقت خود را تلف کند . هم عطار و هم مولوی ، دنبال زندگانی پهلوانی و پهلوان میدوند . فقط ایده آلشان و تصویرشان از پهلوان ، تغییر کرده است . برای عطار ، این جوینده حقیقت است که پهلوان میباشد . و حقیقت را در واقع جز يك « ابر پهلوان » نمیتواند بجوید

، جستن حقیقت ، يك کار عادی نیست و مرد عادی نمیتواند حقیقت بجوید . جستن حقیقت و طلب ، کار هرکسی نیست و جستجوی حقیقتست که به زندگی معنا و ارزش میدهد . جوینده حقیقت ، پهلوان عطار ، کسی است که در يك آن ، « با اضداد باهم » و هم با « اضداد دور ازهم » زندگی میکند . در شاهنامه ، با هم بودن دو ارزش متضاد ، سبب پیدایش پهلوانان تراژدی مانند ضحاک و جمشید و فریدون و ایرج و سیاوش میگردد . نزد عطار ، جوینده حقیقت ، نه تنها دو ارزش متضاد را در خود باهم جمع میکند ، بلکه در خود « همه اضداد » را باهم و ناآمیخته باهم ، در کنار هم دارد و با آنها زندگی میکند چو بوقلمون بهر دم رنگ دیگر ولیکن آنهمه رنگش بيك بار همه اضداد اندر يك زمان جفت همه الوانش ، اندر يك مکان یار زمانش دایماً عین مکانش ولی نه این و نه آنش پدیدار دوزدش در زمانی و مکانی بهم بودند و ، از هم دور ، هموار عطار به رستم بودن ، بس نمیکند . رستم که پهلوان حماسی است ، ساده تر از آنست که از عهده بر آوردن چنین ایده آلی پیچیده بر آید . ولی او نیاز به پهلوانی دارد که سدها برابر بزرگتر از رستمست . او پهلوانی میخواهد که هر

عملش سدها برابر کارهای رستمست . « ایده آل جستجوی حقیقت » برای عطار که طبعاً « سیر و حرکت و بیوطنی » میطلبد ، پیکار برای دور نگاهداشتن گزند از یک اجتماع یا وطن را ناچیز میگیرد . با همین میزان ، از منصورحلاج انتقاد میکند و معتقد است که حلاج برای همین « توطن در یک ایده آل » ، بدار کشیده شده و مجازات گردیده است . ایده آل جستجوی حقیقت ، نیاز به ماجراجویی و عیاری دارد . از این رو نیز ایده آل عطار نیز ، پیمودن هفتخوان که ایده آل پهلوانیست ، باقی میماند ، فقط کیفیت غایتش عوض میشود . رستم در هفتخوانش ، در پی معرفتی بود که حکومت و شاه و سپاه ایران را از « بی اندازه خواهی » برهاند ، که برای او سرچشمه همه دردهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادیست . مرغان عطار به هفتخوانشان میروند ، تا به سیمرغ برسند ، یا بعبارت بهتر تا « سیمرغ بشوند » ، یا دریابند که خود سیمرغند . « جستن خود » ، یا « جستن حقیقت » ، پهلوان شدن و کاری سد برابر رستم ، کردندست .

هزاران قرن گامی میتوان رفت  
چه راهست این که در پیش من آمد  
شود آنجا کم از طفل دو روزه  
اگر صد روستم در جوشن آمد

در بر مردی که این سر پی برد  
مردی رستم همه داستان بود  
حتی یاروجانان عطار ، پهلوانیست صد چندان که رستم  
آنچ رستم را سزدبر پشت رخس  
زلف او بر روی گلگون میکند  
آنچه جستند همه اهل علم  
مردم چشم تو عیان میکند  
و آنچه بصد سال کند رستمی  
چشم تو در نیم زمان میکند  
اینست که مثنوی مولوی ، « یک حماسه عرفانی » است ،  
و درباره ماجراهای معرفتی « پهلوانان عرفانی » است .  
تصوف ، در تفکرات اصیلش ، ماهیت غزل ندارد ، بلکه منش حماسی و پهلوانی دارد .  
تفکرات تصوف را نمیتوان تنها در غزل گنجانید ، بلکه نیاز  
به شکل حماسی و پهلوانی دارد . خطر انحطاط تصوف ،  
همین تقلیل یافتن به « تفکرات و حالات و اطوار غزل وارانانه  
» است . تصوف با تقلیل یافتن به غزلگونگی  
در تفکراتش ، راه انحطاط را پیمود ، با آنکه  
نیتوان انکار کرد که بسیاری از غزلهای عارفانه ، حماسه  
های عرفانی اند و ویژگی اصیل حماسه دارند . آوردن  
منش پهلوانی به دامن تصوف ، سبب تغییرات کلی  
در تصوف شد ، چون پهلوان ، از سوئی با اتکاء کامل به

خود ، کار دارد ، که از شیوه تفکر اسلامی بسیار دور میباشد. پیوند زدن جوانمردی ( فتوت ) با تصوف ، از همین منش پهلوانی بودن تصوف ، سر چشمه میگیرد . در حالیکه رندی ، برعکس جوانمردی و تصوف ، در غزل ، شکل هم آهنگتری با هویت خود را می یابد . آوردن ایده آل پهلوانی به تصوف ، سبب پیدایش تنشهای درونی در تصوف شد . صوفی با ایده آل پهلوانیش ، از سوئی با اتکاء کامل به خود ، کار دارد که با تفکر اسلامی تفاوت فراوان دارد . در واقع این « اتکاء به خود » برای پهلوان ، متناظرو متضاد با « ایمان بخدا و توکل به او » در اسلامست . فر ، که معنایش خویشکاری باشد ( کاری که از خود انسان سرچشمه میگیرد ) اصالت پهلوان را از خود او میداند . صوفی از سوئی هدف اسلامی ( تسلیم کلی بخدا ) دارد ، و از سوئی ایده آل پهلوانی که همیشه باهم گلاویزند . صوفی ، پهلوانیست که علیرغم یقین از اصالت خود ، هدف اسلامیش را که « فناء خود و بقا بالله » باشد دنبال میکند پهلوان ، هدفش در « گذر از هفتخوان ، و به خود خریدن هر گونه درد و عذابی » ، برای رسیدن به اوج خود

میباشد ، تا تنها « به خود باشد » . بدینسان عطار در منطق الطیر و مصیبت نامه ، به هوای رسیدن به دو هدف متضاد در آن واحد میباشد . هم میخواهد خود ، خدا بشود ، و هم میخواهد خود ، در خدا هیچ بشود . وبالاخره منش پهلوانی میچرید ، و سیمرغ ، پس از گذر از هفتخوان ، می بینند که خود ، همان سی مرغ هستند ( در اسطوره ، سیمرغ ، معنای مرغ کوه دارد . سی ، در برهان قاطع معنای کوه دارد که همان کلمه سئنا در اوستا و بندهشن است یا همان کلمه سینه ما ، ولی چون پیوند با اسطوره قطع شده بود که سیمرغ ، همیشه فراز کوه - فراز مایه تخمیری آفریننده - بر فراز درخت می نشست ، سی را عطار باشتباه همان عدد سی میگیرد . مرغ کوه ، تبدیل به سی عدد مرغ میشود . بدینسان ارزش ثثیلی برای او پیدا میکند ) . در گذر از « هفتخوان درد و خطر » ، خود به اوج خود میرسند درحالیکه به هوای فناء خود در خدا هستند .

رند ، وارونه پهلوان که در هفتخوانش کارهای فوق العاده میکند ( جستن حقیقت هم ، کاری پهلوانی میشود ) ، و در ماجرا جوئیهای فوق العاده ، خود میشود ، میخواهد کارهای پیش پا افتاده و عادی و همگانی و بعبارت دیگر ، بیش از اندازه انسانی « بکند معنی آب زندگی و روضه ارم جز طرف جویبار و می خوشگوار نیست . برای رند ، کردن همین کارهای عادی روزانه در زندگی ، بهشت و سعادت ایده الیست .

کنونکه میدمد از بوستان نسیم بهشت  
من و شراب فرحبخش و یار حور سرشت

برای رند ، پرداختن به کارهای عادی و پیش  
پا افتاده و معمولی زندگی ، از واقعیت  
بخشیدن به هر ایده آل یا هدفی متعالی و فوق  
العاده ، برتر است . وجود پهلوان ، متناظر با  
وجود ایده آلهای متعالی و هدفهای فوق  
العاده است . زندگی ، برای پهلوان ، موقعی معنی  
دارد که فوق العاده زندگی بکند . باید فوق العاده زندگی  
کرد ، تا زندگی اوزشی و معنی پیدا کند . هر ایده آلی ،  
فوق العاده است و زندگی برای پهلوان موقعی معنی  
دارد ( هیچ و پوچ نیست ) که فوق العاده باشد ، ایده آلی  
باشد . برای رند ، زندگی بخودی خود آنقدر  
لبریز از ارزش است که نیاز به به معنا دادن  
به آن ، به پهلوان شدن ، به فوق العاده زیستن  
ندارد . وقتی زندگی ، فقط در زیستن طبق يك ایده آل ،  
معنی پیدا میکند ، آنگاه خطر پوچ و هیچ شدن زندگی و  
جهان هست ، چون کسیکه هیچ ایده آلی ندارد ، یا ایمان به  
همه ایده آلهای را از دست داده است ، یا نیروی پهلوانی  
ندارد که در پی کارهای فوق العاده برود ، آنگاه زندگی و

جهان برایش پوچ و بی معنی میشود و نمیداند چرا خلق شده  
است و آمدن و رفتنش در گیتی برای چه بوده است . در  
اینجا میتوان تفاوت حافظ را از خیام شناخت . حافظ  
، رند است و علاقه بزندگی دارد و در پی  
ایده آلی ساختن آن نیست ، درحالیکه خیام ، در اثر  
از دست دادن ایمان خود به ایده آلهای دینی و فلسفی ، و  
بدبینی به آنها ، زندگی و جهان برایش هیچ و پوچ شده  
است . رند ، تعلق به هر گونه ایده آل متعالی و فوق العاده  
را رها میکند ، و زندگی بخودی خودش بدون این هدفها و  
ایده آلهای ، بزیستن میارزد و هیچگونه نیازی به این ایده  
آلهای متعالی نیست ، تا خطر پوچ شدن زندگی در میان  
باشد پهلوان ، مرد عملست، و ایمان دارد که  
باعمل خود، به هر چه میخواهد ( به ایده  
آلهایش ) میرسد . هر چیزی ارزش دارد که او  
باعمل و فکرش بدان برسد، ولی برای رند :

دولت آنست که بی خون دل آید بکنار

ورنه با سعی و عمل ، باغ جنان اینهمه نیست .

سعادت ، موقعی سعادتست که بی رنج و درد بدست آید ،  
وگرنه بهشتی ( حالت ایده آلی ) نیز که با رنج و درد  
بدست آید ، آنهمه ارزش و اهمیت ندارد . پهلوان ،  
آسایش را نمیشناسد ، و سعادت را در کوشش و چالش و  
تلاش و پیکار میداند . پهلوان ، باور دارد که جهان را با

کوشش ، میتوان بهشت کرد ، و با کوشش خردمندان میتوان همه گونه دردهای انسانی را از جهان زدود . از این رو جمشید ، برترین پهلوان درد زدای ایرانی ، ایده آل پهلوانی و ایده آل ایرانیها باقی میماند . در حالیکه دین بودائی ، درد را از زندگی و عمل ، گریز ناپذیر میداند و خدای اسلامی ، عذاب الیم را برای شکنجه دادن اهل کفر ( پیروان افکار و عقاید دیگر ) لازم دارد تا آنها را بفطرت اصلیشان بازگرداند . پهلوان ، ایمان دارد که با عملش میتواند در کیهان و تاریخ و اجتماع موء ثر باشد . ولی برای رند :

پنج روزی که در این مرحله مهلت داری

خوش بیاسای زمانی ، که زمان اینهمه نیست

آسایش ، ایده آل رند است و پهلوان ، بفکر آسایش در زندگی نیست . در این شیوه ها ( پهلوانی ، رندی ، آخوندی ، صوفی ، پوچگرا ) رابطه با عمل ، گوناگونست و در سیاست ، این رابطه با عملست که جان و محتوا به هر مسلک سیاسی میدهد . آنکه بزندگی و جهان بعنوان پوچ مینگرد ، یا آنکه سعادت اصلی را در آخرت میداند ، یا آنکه از زندگی آسایش میخواهد و نه بفکر دام گذاشتن برای کسیست و زیرک برای در دام نیفتادنست ، با آنکه بفکر دام گذاشتن برای دیگران برای کسب منفعت و قدرت و جاه هست ، رابطه های گوناگون با

عمل دارند . آنچه برای ما در اینجا اهمیت دارد ، رابطه ایرانی با مسئله درد است . در داستان کیومرث و جمشید ، میتوان ارزش و معنای درد را برای پهلوان شناخت . برای ایرانی ، درد از خدا نبود ، بلکه از اهریمن بود . خدا نمیتوانست سر چشمه درد باشد . از این رو هیچ دردی را نباید تحمل کرد و در درد ، هیچ گونه « حکمت نهفته بالغه الهی » نیست . فقر و بیماری و استبداد و جبر و تنگی و ستم را که دردهای گوناگونند نباید تاب آورد و نباید در برابر آنها شکیباماند . درد ، هیچگونه حقانیتی ندارد . درد ، جزئی جدا ناشدنی از زندگی نیست و بیدرد نیز میتوان زندگی کرد . درد ، از اهریمن سرچشمه میگیرد و اهریمنیست . از این رو وظیفه و رسالت پهلوان ، پیکار با درد ، یا به عبارت دیگر ، پیکار با اهریمن بود ، تا درد را از جهان و تاریخ و اجتماع بزدايد . درد ، بند انسان برای شکفتن و گشودنش هست . از این رو خرد ، کلید همه بندها ، یعنی کلید و گشاینده همه دردهاست ، و برای این خاطر است که

خرد ، در جمشید ، تجسم پیدامیکند ، چون همه دردهای انسانی را در اجتماع میزداید . خرد ، کلید همه بندهاست . نخستین وظیفه انسان ( کیومرث ) و پهلوان ، جنگ با درد ، و زدودن درد از گیتی و اجتماع و تاریخ است . زدودن درد ، همان راندن یا دریند کردن اهریمنست . انسان ، برترین دشمن اهریمن و طبعاً برترین دشمن درد است ، و این پیکار ، ابعاد جهانی و تاریخی و اجتماعی دارد . خدائی نیز که برای رسیدن به هدفهای عالی اش ، انسان و جامعه را درد مند سازد و عذاب بدهد و بترساند ، شاگرد اهریمنست . خدائی که بفکر ساختن دوزخست ، اهریمنست نخستین خدای ایرانی ، دوزخ را نمیشناسد ، چون ساختن دوزخ ، کاری ضد خدائی بود .

در بند هشن و در شاهنامه دوگونه برخورد انسان با اهریمن ( و طبعاً درد ) هست . در بندهشن ، اهریمن ، نخستین انسان را میآزارد ( درد به او وارد میکند ) ، و در اثر این درد است که جامعه انسانی پیدایش می یابد . درد ، فقط نقش « انگیزندگی به آفرینش » را بازی میکند . در برخورد با درد ، انسان در پی گریختن از زندگی نمیافتد ، تا به نیروانا برود ، یا به بهشت ( جهانی دیگر و زندگانی دیگر ) انتقال یابد ، بلکه در همین گیتی ،

انگیزه به آفرینندگی بهشت را پیدا میکند ( بهتر زیستن در همین گیتی ) . درد ، فقط میتواند بیانگیزد ولی نمیتواند نابود بسازد . درد ، انگیزه به هرگونه آفرینشی میشود ، و درد ، قدرتی فراتر از این ندارد . سیمرغ ، کشتنی و نابود ساختنی نیست . سیمرغ را نیز اگر هزاربار بکشند ، باز از سر برمیخیزد . سیمرغ مانند تخمه ، رستاخیز بی نهایت دارد .

از این رو نیاز به دفاع از خود ندارد ، چون اهریمن هم نمیتواند به او آسیبی بزند . او همیشه از سر میروید ، یا از سر میزاید ، و باز میآید . رستاخیز ابدی و پایان ناپذیر ، ایده سیمرغی و مادرست .

در نخستین اسطوره های ایرانی ، اهریمن ، فقط انگیزنده بوده است . دردش ، فقط انگیزنده به آفرینش بوده است ولی سپس ، درد ، بُعد آزدن و نابودساختن هم پیدا میکند . اهریمن ، با درد ، هم میآزارد و هم میانگیزد و بالاخره در پایان ، اهریمن فقط آسیب زننده و گزند آورنده است . در شاهنامه ، اهریمن با کشتن سیامک که فرزند کیومرثست ، در چهره آزاردهنده و نابود سازنده نشان داده میشود . با ایجاد « نخستین درد » ، به انسان ( به کیومرث ) حقانیت دفاع از زندگی داده میشود . انسان و بالاخره پهلوان ، حقانیت دارد که بر ضد «

آسیب زندگان به زندگی در گیتی « بر خیزد و پایداری کند و پیکار کند . بدینسان به جنگهای ملی و عقیدتی و ایدئولوژیکی ( جهاد ) و اقتصادی و طبقاتی هیچگونه حقانیتی داده نمیشود . وظیفه و تکلیف هر انسان و هر پهلوانی آنست که برای پاسداری و نگهداری از زندگی هرکسی خودرا مسئول بداند و با دیدن درد ، خاموش و برکنار ننشیند که این خود ، یک نوع همداستانی و همکاری با اهریمن میباشد . از این رو برای پهلوان ، هیچگاه آسایشی وجود ندارد تا فقط بکام و آسایش خود بپردازد ، چون وجود هر دردی در اجتماع ، او را مکلف به زدودن آن دردمیکند و از آنجا که کیومرث در شاهنامه نخستین پهلوان شده است ، نفی و زدودن درد در کیهان و در تاریخ و در اجتماع ، رسالت پهلوان میگردد . نفی و زدودن پی گیرانه درد ، رسالت کیهانی و تاریخی و اجتماعی پهلوانست . پهلوان ، در پی نفی درد از زندگی خود نیست ، بلکه نفی درد از همه زندگان را میطلبد . درد فردی خود را نمیتواند بدون پیکار کیهانی و تاریخی و اجتماعی با درد ( یا با اهریمن که آسب زننده به زندگی است ) بکاهد و بزدايد . آسایش و آرامش فردی که ایده آل رندست برای پهلوان غیر

ممکنست ، چون تا اهریمن در کار هست ، فرد ، هرچه هم خلوت کند و از همه نیز کناره کند ، اهریمن از ایجاد درد دست نخواهد کشید . اینست که پهلوان ، درد را باین معنی می پذیرد و به بیشوازد درد و درد آوران میشتابد . چون در پذیرش این پیکار با درد است که به خود میآید و پهلوان میشود . او از درد نمهراسد و با سرسختی با آن برابری میکند و در برابر آن میایستد و میتواند آنرا تا حد نابودیش تاب بیاورد . انسان و پهلوان ، بزرگترین دشمن درد هستند ، و درد را بنام حکمت بالغه الهی هیچگاه نمیپذیرند . هر دردی از اهریمن و بر ضد زندگیست . و درد را بطور انفرادی نمیتوان از بین برد . اهریمن ، بطورکلی هرگونه زندگی را دچار درد میکند . بنا براین پیکار برای زدودن درد خصوصی خود مانند رند ، پوچ و بی معناست . این ایستادگی و پیکار با درد آوران به زندگی ، معنا و هدف خاص به پهلوان میدهد . وقتی دردها به اوج میرسند ، زندگی او نیز به آخرین درجه فوران و جوشندگی میرسد . اوج جوشش نیروهای پهلوانی او ( نیروهای فوق العاده او ) در اثر نیروی انگیزاننده درد است . در اثر صدمه ای که اهریمن بزمین وارد میآورد . کوهها و سپس آسمان از کوه میرویند . در اثر آزار اهریمن به کیومرث ، جامعه بشریت پیدایش می یابد . در اثر دردی که کیومرث در شاهنامه میبرد ، پهلوان ، رسالت قیام برای دفاع از دردمندان و بیچارگان و

ستمدیدگان را در جهان و تاریخ و اجتماع را پیدا میکند .  
رند ، دیگر از تماشای درد دیگران ، درک چنین رسالت  
کیهانی و تاریخی و اجتماعی را در خود نمی یابد . رند ،  
بفکر قیام و پیکار برای نجات مردم از درد نیست . هرچند  
که رند ، احساس همدردی با دیگران میکند ، ولی اوج  
همتش در اینست که خود او هرگز دیگران را برای جلب  
منافعش بدام نیندازد . و زیرکیش را تبدیل به زرنگی نکند  
رند ، خود برای دیگران ایجاد دردی نمی کند و تا همین حد ،  
بس میکند . رند ، رسالت و تعهد اجتماعی و  
کیهانی و تاریخی و انسانی خود را از دست  
داده است . رند ، پشت به ایده آل پهلوانی کرده است .

با رند شدن ، با پیرو حافظ شدن ، شاهنامه و فردوسی و  
ایده آل پهلوانی ، به گوشه های تاریخ ضمیر ایرانی خزید و  
افسرد و خشکید . گسترش افکار پاره پاره عرفانی در  
غزلیات ، و پشت کردن به منش حماسی در عرفان ، سبب  
انحطاط تفکراتی شد که رو به چاره کردن دردهای تاریخ و  
اجتماع و انسان میکرد . با « خدائی ساخته شدن  
درد » ، که درد طبعاً حکمت بالغه  
اسرارآمیزی پیدا کرد ، تفکر پهلوانی ، بی  
ارزش ساخته شد ، و برخورد تصوف با درد ، سو و  
راستای واقعیش را از دست داد . درد ، میبایست معنا و  
غایت متعالی در دستگاه خدا پیدا کند . رند ، از تفکرات

ایرانی که هنوز دراو باقی مانده بود ، به چنین معنایی از  
درد ، تن در نمیداد ، و جمشید که بزرگترین پهلوان درد زدا  
و برضد درد بود ، نماد این برخورد او با درد بود . جام جم  
و پیر مغان ( که هم جام وهم پیر افسانه ای بود . برای  
رند ، افسانه بجای اسطوره نشسته بود ) برخورد او را  
با درد ، به عنوان عنصر اهریمنی ، آشکار  
میساختند . ولی مفهوم محبت عرفانی ، که از مفهوم  
مهر ایرانی فاصله گرفته بود ، به درد ، بُعد متعالی و  
الهی میداد که با شیوه برخورد جمشیدی با درد ، تفاوت  
داشت . اینست که برای رند این پارادکس ( اضداد آشتی  
ناپذیر که در کنار هم ، و جدا از هم ، ولی باهمند ) همیشه  
باقی میماند . درد ، از دیدگاه تصوف ، و درد از دیدگاه  
پهلوان ایرانی ( جم ) ، دو بُعد جداناپذیر ولی متضاد باهم  
در اشعار حافظ باقی میمانند . رند ایرانی دیگر  
نمیتواند فردوسی و شاهنامه و تفکر پهلوانی  
را جد بگیرد . ولی امروزه ما برای یک رستاخیز  
فرهنگی و سیاسی و اجتماعی و حقوقی و اقتصادی  
بیشتر نیاز به تفکر پهلوانی داریم تا تفکر رندی ( بویژه  
رندی زرنگانه ) . از این رو مطالعه فردوسی ، مطالعه ای  
نیست که به شاهنامه شناسان باز گذاشته شود تا بخیال  
علمی بودن ، در سطحیات لغوی بمانند . مطالعه شاهنامه که

راستای رستاخیز فرهنگی و حقوقی و سیاسی را نداشته باشد ، مطالعه مردگان در باره مردگانست . مقولاتی که غربیان بکار میبرند و سپس با شیوه علمی ، مواد از شاهنامه به دور آن مقولات استخراج میکنند ، مقولاتیست که فراخور نیاز روز غربست نه فراخور نیاز ما . شاهنامه شناسی که میخواهد از محققان غرب جد گرفته شود ، باید تفاوت میان شیوه علمی و آن « مقولات » بگذارد . از اینگذشته محققان غربی که به شاهنامه پرداخته اند غالباً مردان بسیار سطحی و تنگ نظر بوده اند و هیچگاه از سطحی نگران و تنگ و کوتاه بینان نمیتوان توقع رسیدن به ژرف و پهنای فکر و روان ایرانی « را داشت . برای آنکه دیگری نمیتواند ژرف و وسعت مارا ببیند ، نباید منکر ژرف و وسعت خود شد ، و بنام غیر علمی بودن ، درپی نابود ساختن و فراموش ساختن آن برآمد . بگذار اینان مارا بجد نگیرند ، ما باید در زیستن جد باشیم . پاسخ به این سؤال که « فردوسی چه میگوید؟ » یا « حافظ چه میگوید؟ » ، اگر بدیده ژرف نگریسته شود ، همیشه ادعای پوچ و بیمعناست ولو ایده آل علمی شمرده شود . سؤال واقعی اینست که فردوسی به ما چه میگوید ؟ حافظ به ما چه میگوید ؟ و کوشش يك ایرانی برای یافتن پاسخ به سؤال اینکه فردوسی به غربیان چه میگوید ؟ یا حافظ به آمریکائیان چه میگوید ؟ ، کاریست ابلهانه . و آنچه را فردوسی یا حافظ به يك غربی میگوید ، برای ما بس نیست ولو آنکه بیش از حد هم علمی باشد .

## چرا ایرانی میخواهد همیشه جوان باشد ؟

\*\*\*\*\*

### از پر خورد پا فریپها

### میتوان

### پشناخت خود و حقیقت رسید

امروزه در کاوشگری های دانش ، این راه را میروند که يك اندیشه را برای درك پدیده ها ، میآزمایند و در انطباق دادن با پدیده ها ، باشتباهات آن اندیشه پی میبرند و میکوشند آنرا تصحیح کنند یا اندیشه تازه ای را از نو بیازمایند .

روش « آزمودن و اشتباه کردن » ، روندیست معتبر برای رسیدن به معرفت . در شاهنامه ، ما به اندیشه ای کهن بر میخوریم که شباهتی به این اندیشه دارد ولی با آن تفاوت هم دارد . زندگی انسان از این دیدگاه ، برابر شدن با فریب ها و فریب خوردگیها و بیدار شدن و به خود آمدن از درون این فریب و دردهائیست که از آنها باید کشید . کارگوهی انسان ، پیکار همیشگی با اهریمنست . و گوهر اهریمن ، واژگونه ساختن حقیقت و مهر، و ناپدیدار ساختن دروغ در حقیقت ، و پنهان ساختن کینه در مهر است ، ضد را با ضدش میپوشاند . مسئله بنیادی انسان همیشه اینست که در یابد که آنچه بنظر نیکی میرسد ، میتواند بدی باشد ، آنچه بنظر آزادی مینماید ، میتواند استبداد باشد ، آنچه بنظر اهورامزدا میرسد ، میتواند اهریمن باشد . از این رو باید همیشه پرسید که آنچه بنظر روشنیست ، تاریکی نباشد ؟ آنچه بنام داد کرده میشود ، بیداد و ستم نباشد ؟ انسان نباید از فریب ها بگریزد ، بلکه ناگزیر است که با آنها روبرو شود و در فریب خوردن ، رنج ببرد و تاب این دردها را بیاورد و خود را از این فریب خوردگیها برهاند و آزاد سازد ، و این روند رسیدن به خود و حقیقتست . در واقع هفتخوان رستم ، تجسم این ایده است . معرفت حقیقت ، باگذشتن از درون فریبها ممکن

میگردد نه در گریز از فریب یا در جدا ماندن از فریب . در واقع این اندیشه ، با « آمیختگی اهریمن و اهورامزدا در هر پدیده ای در گیتی » بستگی ذاتی دارد . در آفرینش هر يك از پدیده های گیتی ، دو خدای آفریننده و برابر ، با همدیگر دست در کار داشته اند . هر پدیده ای ، هم آفریده اهورامزدا و هم آفریده اهریمنست ، و آنها را تا تاریخ ادامه دارد نمیتوان از هم جدا ساخت . هر پدیده ای بدون استثناء ، میدان پیکار و آمیختگی دوی نیروی متضاد و برابر است . اهریمن ، در هر پدیده ای ، چنگ باژگونه میزند . حقیقت را وارونه میکند . بیداد را در داد مینماید ، خفقان را در آزادی میفروشد . دروغ را بشکل حقیقت در میآورد . کینه را سیمای مهر میدهد . رشک را نام داد یا مهر میگذارد . زور را در سیاست بعنوان فرّ ، حقانیت میدهد . پیکار انسان با اهریمن ، همین « جداساختن همیشگی فریب از پدیده ها و رویدادهاست » ، در حالیکه تا گیتی برجاست ، نمیتوان از این آمیختگی رهائی یافت . هیچگاه انسان نمیتواند داد خالص ، حقیقت خالص ، مهر خالص ، آزادی خالص ... را استخراج و پاک

و جدا کند . دو نیروی آفریننده و برابر، همیشه در هر پدیده و رویدادی در کارند . اهریمن را اهورامزدا نیافریده است و نمیتواند بیافریند و تابع او نیست، برعکس ابلیس که مخلوق الله یا یهوه میباشد . زندگی انسان ، برخورد همیشگی با فریبها ، و پیکار همیشگی برای جداساختن آن به آن آنها از همست . معرفت ، رسیدن به « حقیقت نا آمیخته با دروغ و کامل » نیست ، چون این خلوص ، فقط پس از پایان یافتن تاریخ ممکنست . معرفت ، پذیرفتن ماجراجوئی سیر در فریبها است . هر جا حقیقتست ، متلازم با آن ، دروغ و باطل ، شکل حقیقت بخود میدهد . هر جا آزادی هست ، استبداد و زور ، چهره آزادی بخود میدهد . هر جا داد هست ، بیداد چهره داد بخود میدهد . هر جا مهر هست ، کینه ، نقاب مهر بخود میزند و اینها « یکبار برای همیشه » از هم جدا پذیر نیستند . شناسنده ، از برخورد با فریب هیچگاه نمیترسد ، و دل بخطر میدهد . یا به عبارت دیگر ، معرفت ، ویژگی جوانیست و نیاز به سرشاری نیروی جوانی دارد . جوان ، نیروی آزمودن و به پیشاپیش فریبها شتافتن و فریب خوردن را دارد و از خطر فریب

خوردننها نمیهراسد . انسانی که سست و خسته هست ، از آزمودن میترسد و میخواهد حقیقت پاک و یکدست داشته باشد که در آن هیچ دروغ و فریب و ناخالصی نیست و همیشه یکپارچه حقیقتست . جستجوی حقیقت ، در واقع ، موقعی آغاز میشود که نیروهای ما سستی میگیرد . آنچه را مادر رواج فلسفه « آزمودن و اشتباه کردن » ، فراموش میکنیم ، درست همین منش جوانیست که سرمایه آنست . اصل آزمودن و اشتباه کردن را نمیتوان به عنوان يك اصل عقلی از غرب به ایران مانند سایر کالاها وارد ساخت . فلسفه آزمودن و اشتباه کردن ، فلسفه انساننیست که گوهرش جوانیست و هستی اش سرشار از نیروست . آنکه نیروهای کم دارد ( سست است ) ، حقیقت خالص و کامل میجوید ، چون از فریفته شدن و اشتباه کردن میهراسد يك دین و ایدئولوژی و دستگاه فلسفی که تجسم حقیقت مطلق و یکپارچه اند میطلبند . و این نیاز و سائقه را از دست نمیدهد تا آنکه از هستی او نیروهای فراوان لبریز گردد . کسی آماده به آزمودن و اشتباه کردن یا فریب خوردن هست که نیروی فراوان دارد و از اشتباه یا فریب نمیهراسد . از اینرو بود که جوانی ، ایده آل ایرانی بود . با منش جوان بود که میشد به ماجراجوئی

جستجوی حقیقت و معرفت رفت . فریب خورد ، و درد فریب را برد ، و بیدار شد . معرفت ، برای ایرانی « بیدارشدن وجودی » از درون فریب خوردنها ی آن به آن بود در برخورد با هر پدیده ای ، همکاری در پیکار اسپنتا مینو با انگرا مینو بود . انسان ، در زندگی ، روبروشدن با فریبها را با نیروی جوانیش میپذیرد تا هر فریبی را بیازماید . انسان آن به ان ، با نیروی آفریننده فریبنده اهریمن روبروست . پس از کشف کردن يك یا چند فریب ، انسان به معرفت حقیقت کامل نمیرسد ، بلکه اهریمن ، هیچگاه ( حتی يك آن دست از واژگونه کردن و پوشانیدن ضد با ضد ، نمیکشد اهریمن ، همانند اهورامزدا ، توانائی آفرینندگی دارد . کسی به وجود حقیقت خالص و کامل ایمان دارد که معتقد باشد اهریمن ، باندازه اهورامزدا توانا نیست . این شیوه فکری ایرانی نبود . این خدای اسلام و اسرئیل و مسیحی بود . شیطان و ابلیس ، مخلوق الله و یهوه بودند ، باندازه او توانائی نداشتند و در خدمت او بودند . فریب را برای اغوای مردم بکار میبردند تا خدا ، موءمن و غیر موءمن را از هم جدا کند . فریب ، برای امتحان کردن مردم در ایمان بخدا و اطاعت از خدا بود . در تفکر اولیه ایران ، چنین گونه حقیقتی نمیتوانست وجود داشته باشد . یکی از تفاوتهای اشتباه با فریب ، آنست که در اشتباه ، فقط

خرد ، گمراه شده است ولی در فریب ، سراسر وجود انسان ، در دام میافتد . فریب ، همیشه با سراسر هستی انسان کار دارد . از این رو اشتباه کردن چندان درد ندارد که فریب خوردن . با اشتباه ، آسان میتوان پی برد و بفریب دشوار و دیر . در اشتباه کردن ، فقط خرد است که در دام افتاده است و همه حواس و وجود انسان ، ازاد از آن اشتباهست و ایستادگی میکند . ولی در فریب خوردگی ، هم خرد و هم روان و هم احساسات و هم عواطف و هم حواس در دام افتاده اند و هیچ قدرت مقاومی در برابر فریب نیست . این خرد ماست که اشتباه میکند . اشتباه ، با ماجراجوئی خرد ، کار دارد . يك اندیشه را ، يك طرح فکری را میآزماید . در فریب ، ماجراجوئی سراسر وجود در میانست . اینست که ایده آل جوانی در تفکرات ایران پیش از زرتشت ، با مسئله ماجراجوئی در برخوردها با فریبها و بخود آمدن و یافتن حقیقت خود ، کار دارد . رستم جوان به هفتخوان میروود تا با فریبها روبروشود و خود ( نه تنها خرد خود ) را بیازماید تا اندازه خود را بشناسد ( حقیقت = شناخت اندازه خود و هر چیزی ) و آماده برای رهاکردن حکومت ایران از بی اندازه خواهیها گردد . درواقع بخود آمدن ، جدا کردن همیشگی خود ، از « چیزست که ضد خود است و لی چهره خود بخود گرفته است » . ما و آنچه شکل ما را دارد ، آمیخته با همد . حقیقت و دروغ ( = آنچه شکل حقیقت و نیروی جاذبه

حقیقت را دارد) با همدن . اینست که معرفت ، نیاز به سرشاری نیرو دارد تا در هر لحظه از نو بیازماید . معرفت ، کاری نیست که بانجام برسد . برای جستجوی حقیقت باید همیشه جوان بود ، همیشه ماجراجو بود ، همیشه سیر در هفتخوان کرد . این ایده آل جوانی ، در شیوه زندگی و تفکر رندی نیز استوار بجای میماند ، با آنکه راستای دیگر بخود میگیرد رند حافظ ، همیشه جوانست ، و میخواهد همیشه جوان باشد . میخواهد همیشه « آکنده از جان و زندگی ، و سرشار از شادی و فرخی » باشد . برای رند ، « سعادت » ، جدا ناپذیر از جوانیست . ولی برای رند ، شیوه پیوند مفهوم جوانی و سعادت ، با شیوه مفهوم جوانی و سعادت نزد پهلوان در شاهنامه فرق دارد . تصویر جوانی در هر دوره ای با دوره دیگر ، فرق داشته است . آرزوی رند ، همانند آرزوی پهلوانان اسطوره ای ایران ، بازگشت به دوره کودکی نیست . هر دو سعادت را در زیستن معصومانه و سادگی کودکانه نمیدانند . چون برای رند ، بدام نیفتادن و فریب نخوردن ، محور مفهوم سعادت اوست ( آنکه فریب نمیخورد ، سعادتمند است ) ، خواه ناخواه ،

کودکی ، زمان خوش باوری و ساده دلیست ، و طبعاً در این دوره ، انسان بازیچه فریب دهندگانست . کودک را باسانی میتوان فریفت ، چون زود باور است . زود باور بودن ، برای کسانی که در پی تلقین ایمان میروند ، برترین فضیلتی است که از انسانها میخواهند . ایمان و سادگی ، پیوند جدا ناپذیر باهم دارند . ایمان ، از پیچیدگی و شك میترسد . رند ، سخت باور و دیر باور است ، و زود باوری را بزرگترین خطر برای در دام افتادن میداند . ایده آل سادگی و معصومیت کودکی ، از دوره ای میآید که انسان می انگاشت با جهان و گیتی و زمان ، یگانه است . انسان ، مانند کودکی در زهدان جهان که مادرش هست ، نهفته بود ، و از مادرش پرستاری و نگرهبانی میشد ، و به او اعتماد کامل داشت . و هیچگاه مادر ( گیتی ، جهان ، زمان ) ، کودک را نمیفریبد ، از اینرو کودک ، به هرچه مادر بگوید و بکند ، زود ایمان میآورد ، چون اعتماد بی نهایت به او دارد ولی برای رند ، این پیوند میان گیتی یا زمان ، با انسان ، به هم خورده است . زمان و چرخ و فلک ، با انسان ، بیگانه شده اند و انسان را میفریبند . رند زیرک ، مانند حافظ ، از فریفتن ، همانند فریفته شدن ، اکراه و نفرت دارد اینست که رند زیرک ، میکوشد با آگاهی از

شیوه فریفتنها ، به هیچ دامی نیفتد ، ولی هیچگاه بفکر بدام انداختن هیچکسی ، حتی جهان و چرخ نیز نمیافتد . سعادت برای رند ، کوشش برای نیفتادن در هیچ دام و فریبیست . عنقای بلند آشیانه ، و مرغ زیرک که در هیچ دامی نمیافتند ، سعادتمند واقعی هستند . ایرانی ، در آغاز ، چنین مفهومی از سعادت نداشته است . سعادت و خوشوقتی ، برای او آزمایشگری و ماجراجویی و « خود آزمائی همیشگی » بود ، از این رو نیاز به دلیری و نیرومندی و آکندگی از جان و زندگی بود ، که در جوانی واقعیت می یابد . و آزمودن خود ، چیزی جز برخورد با فریب ها نیست . جوان ، باید نیرو و هشیاریش را در برابر فریبها نشان بدهد و اگر در دام افتاد و فریب خورد ، بردباری و شکیبائی و ایستادگی داشته باشد .

شاهنامه با دو فریب ، آغاز میشود . یکی اینکه اهریمن ، با آنکه نسبت به انسان ( که کیومرث باشد ) کینه دارد ، ولی آن کینه را بشکل مهر مینماید ، و دوست کیومرث میشود دویم آنکه سیامک ، فرزندش ، با آنکه بواسطه سروش از کینه نهانی و توطئه چینی اهریمن آگاه میشود ، و میداند که اهریمن میفریبد ( چنگ وارونه میزند ) ، حاضر به آن نیست

که با همان اسلحه ( چنگ وارونه زدن یا فریب ) با اهریمن پیکار کند ، از این رو نیز با آگاهی ، شکست میخورد . شکست سیامک ، نتیجه مستقیم آنست که نمیخواهد وسیله و شیوه اهریمنی در پیکار با اهریمن بکار ببرد . با فریب نباید با فریب جنگید . با اهریمن نیز نباید با دروغ و فریب به پیکار رفت . مسئله او دست یافتن به پیروزی بهر قیمتی نیست . پیروزی ظاهری ( چیره شدن بر اهریمن ) با فن و فوت اهریمنی ، خود ، پیروزی اهریمن براوست . در پیکار با اهریمن ، نباید با شیوه اهریمنی ( چنگ وارونه زدن و فریب دادن ) بر اهریمن چیره شد . مثلا داستان فریب دادن اهریمن بوسیله اهورامزدا ، در مورد تعیین زمان پیکار میان آندو ( در تشولوژی زرتشتی ) ، با این شیوه اخلاقی ، ناسازگار و ناهم آهنگ است ، چون اهورامزدا برای چیرگی نهانی بر اهریمن ، دست به حيله و فریب میزند این اخلاق ، بر ضد اخلاق پهلوانی است . اهورامزدا که ابر آخوند است مانند هر آخوندی ، در پی پیروزی بهر قیمتیست . چنانکه آخوندها با فریفتن همه ملت ، در ایران پیروز شدند .

گوهر اهریمن در شاهنامه ، فریب دادن انسان در نمودن کینه خود بشکل مهر میباشد . مهر نمودن ولی کین داشتن ،

گوهر اهریمنست . او به کیومرث مینماید که با او دوستست و به او مهر میورزد ، ولی کین او را در دل دارد . ضد آنچهیزی را مینماید که میکند و هست و میاندیشد . اینست که پیکار با اهریمن ، پیکار با دشمنیست که چهره دوستی بخود گرفته است ، پیکار با بیدادیت که چهره داد بخود گرفته است ، پیکار با مستبدیت که سیمای آزادی دارد ، پیکار با استقلالیست که در نهان تابعیت است . سیامک ، از چنگ وارونه زدن و فریفتن اهریمن با خبر است ، ولی برهنه با او میجنگد . شکست او در همین برهنه جنگیدنست او شیوه اهریمنی در پیکار با اهریمن ، بکار نمیبرد . با فریفته شدن کیومرث و سیامک ، هم گوهر کیومرث که مهر است ، آشکار و پدیدار میگردد و هم گوهر سیامک که « استوار ماندن در حقیقت و راستی است » نمودار میگردد . کیومرث ، بخاطر آنکه « کینه را میتوان در مهر پوشانید » ، بنا براین مهر ورزیدن خطرناکست ، دست از مهر ورزی نمیکشد و سیامک برای خاطر آنکه پیکار برای حقیقت بشیوه راستی ( بی فریب ) با شکست روبرو میشود ، دست از حقیقت و راستی نمیکشد . بهتر است که شیوه اهریمنی ( چنگ وارونه زدن را ) بکار نبرد و شکست خورد ، تا با شیوه اهریمنی ، حقیقت را بقدرت و حکومت رسانید . در واقع کیومرث و سیامک در فریب خوردن از اهریمن ، بخود میآیند ، یا بعبارت دیگر گوهر خود را پدیدار میسازند . یکی

دست از مهر نمیکشد ، ولو کینه ها شکل مهر بخود بگیرند ، دیگری پیروزی حقیقت را با کاربرد دروغ و فریب و چاره گری ( حيله ) نمی پذیرد ، و شکست حقیقت را بر آن پیروزی ترجیح میدهد . اینست که برابر شدن با فریب و ایستادگی در برابر فریب و شکیهائی در رنجهای فریب خوردگی ، راه خود شدن و به خود آمدن یا کشف راستی و حقیقتست . اینگونه شکست دادن فریب و پیروزی بر فریب هست که برای ایرانی تولید سعادت میکند . « پدیدار شدن خود » ، که مفهوم سعادت برای ایرانیست ، متلازم بانفی « بستن و پوشیدن و تاریک ساختن خود در فریبهها » است . هرکه شیوه مکر و فریب و خدعه برای پیروزی بکار ببرد ، این شیوه ، تنها وسیله ای خارجی نمی ماند ، بلکه خود را تبدیل به اهریمن میکند . از دید ایرانی ، خدا نمیتواند برترین مکار باشد ( مانند خدای قرآنی که میخواهد همیشه غالب و حاکم و پیروز باشد ) و در مکر و حيله و فریب آنقدر توانا نیست که حتی ابلیس را اغوا کند ( بشهادت ابلیس در قرآن که خدا او را اغوا کرده است ) . مکر و وحيله و فریب ، برضد حقیقتست و حقیقت ، از کار برد آن میپرهیزد . پدیدار شدن ( پیدایش ) که روند بخود آمدن و خودشدن و حقیقتست ، در پیروزی با فریب ، بر اهریمن و دروغ و فریب ممکن نیست . با همکاری اهریمن ، نمیتوان بر اهریمن چیره شد . سادگی و صفا بدان معناست که هیچگاه برای تأمین موفقیت و پیروزی و منفعت و قدرت

خود ، به هوای فریفتن دیگران نمیافتد ، در حالیکه در انتظار فریفته شدن از بهترین دوستان و راهبران خود است . این نگرانی از رهبر و راهنما ، و بدبینی به راهبر و راهنما ، هم در هفتخوان رستم و هم در هفتخوان اسفندیارو هم در داستان بیژن هست . « بخود آمدن و خود شدن » که مقصد پهلوانست ، با مفهوم راهبر و راهنما داشتن ، هم آهنگ و سازگار نیست پهلوان ، باید فقط بر روی پای خود و خرد و کردار خود بایستد . اینست که در هفتخوان خود ، به هر راهنمایی بدبینست ( هم رستم و هم اسفندیار به راهنمایان خود بی اعتمادند ) . ایده آل پهلوانی که « بخود بودن » است ، حالت منفی نسبت بخدایان ایجاد میکند . سعادتمند ، کسی است که خود ، راه خود را می یابد و باوجود برخورد با همه خطر ها و فریب ها ، راه خود را تا پایان میرود و اعتماد به هیچ راهبر و راهنمایی نمیکند . حافظ دو گونه برخورد با فریب دارد . یکی برای فریب نخوردن ، نیاز به عنقا شدن داشت : برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه بی نیازی از همه چیز ، سبب میشود که هیچکس و هیچ عقیده ای و ایده آلی نمیتواند او را بفریبد . بی نیازی ، قطع پیوند از همه چیزها در گیتی است . ولی

برای زیستن در گیتی ، باید پیوند با همه چیزها داشت . بی نیازی ، همیشه استوار بر بدبینی به گیتی است . گیتی ، با انسان بیگانه و دشمنست ، و از هر برخوردی و نیازی سوء استفاده میکند تا او را به بند اندازد و براو حکومت کند . ولی ایرانی ، باوجود « چنگ وارونه زنی اهریمن در هر پدیده و رویدادی » ، پیوند با گیتی و چیزهای آن دارد ، مهر به گیتی دارد . بی نیازی شدن از گیتی ، پشت کردن به مهر و بی مهریست . برترین ویژگی انسان ، مهر ورزیست و مهر ورزیدن به گیتی ، برترین نیاز اوست . بی نیازی شدن از گیتی به مفهوم حافظ و متصوفه ، بریدن مهر از گیتی و آنچه در گیتیست ، میباشد که برابر با از دست دادن گوهر آدمیست . مهر ، داشتن پیوند و پروردن پیوند با هر چیزی در گیتی بود . ایرانی در هر پیوند و نیازی ، رابطه قدرت ( تابعیت و حاکمیت ) نمیدید . در حالیکه ، بی نیازی ، بر مفهوم پیوندی بنا شده است که گوهر آن « تابعیت از قدرتی » است ، و طبعاً در بی نیازی ، یا قطع همه پیوندها ، نفی همه تابعیت ها از قدرتها را میطلبد . پیوند برای ایرانی گوهر فری داشت ، و بری از هر گونه زور و قدرت بود .

بنا بر این چنین بی نیازی ، یا عنقا شدن ، برای ایرانی سخنی پوچ و بیهوده بود . در ایده آل « بی نیازی عنقا گونه » ، بد بینی به پیوند بود ، چون در هر پیوندی ، تابعیتی میدید . از این رو در آسایش که ایده آل رند بود ، « رهائی از هر گونه بسودگی » را میجست ، چون هر پیوندی ، يك نوع بسودگیست . در حالیکه در تفکر باستانی ایرانی ، تکلیف گوهری انسان ، از سوئی مهر ورزیدن ، و از سوئی « پیکار همیشگی با اهریمن ، یا با بی مهری ، با ناپیداسازی خود ، با خود را بستن و پوشیدن و در خود فرورفتن بود ، که در هر دو شکل ، بسودنست ، نه آسودن . علت هم این بود که پیوند با هیچ چیزی ، برخورد همزمان ، با دو نیروی گوناگون اهورمزادائی ( یا اسپنتا مینوئی ) و اهریمنی بود . مهر و پیکار را نمیشد از هم جدا ساخت . بآنچه مهر میورزید ، در واقع به بهره اسپنتامینوئیش مهر میورزید که جدا ناساختنی از بهره انگرامینوئیش بود . اندیشه جدا سازی اسپنتا مینو از انگرا مینو ، فکریست که بعداً پیدایش یافته است ، و با این اندیشه است که اهورمزدا چیزهای جداگانه خودش را میآفریند که جدا از چیزهائیکه اهریمن میآفریند ( در تئولوژی زرتشتی ) . ولی در اصل اینگونه نبوده است . هر

دو ، هم اسپنتا مینو و هم انگرا مینو ، در آفرینش هر چیزی انباز بوده اند . در آفرینش هر چیزی ، هر دو نیرو در کار بوده اند . از اینرو ایرانی نمیتوانست مهر بورزد و پیکار نکند ، به آنچه مهر میورزید ، در آن نیز چیزی بود که با آن پیکار میکرد . مهر ورزی و پیکار ، دو رویه وظیفه کیهانی و تاریخی و اجتماعی او بود که زائیده از نیروهای سرشار جوانی او بودند . وظیفه انسان آسودن در کیهان و در اجتماع و در تاریخ ، از کیهان و از تاریخ و از اجتماع نبود ، بلکه بسودن کیهان و اجتماع و تاریخ بود . و همانسان که اهریمن در يك بوسه ( بسودن ) بر کتف ضحاک ، نیروهای اژدها گونه پدید میآورد ، يك انسان در بسودن میتواند پدیده ها را آستان کند . پهلوان برضد رند ، در پی بسودن بود نه دنبال آسودن . رند حافظ ، از سوئی دیگر ، نیاز به « زیرکی » دارد ، چون عنقا شدن و بی نیاز شدن و فرا سوی همه پیوندها و طبعاً دامها قرار گرفتن ، برای هرانسانی ممکن نیست ، میخواهد همچون مرغ زیرک شود که در اثر زیرکیش ، در هیچ دامی نیافتد . رند ، چون به همه پیوندها بد بینست ، از اینرو از هر گونه پیوندی میهراسد و هیچگونه پیوندی را نمیخواهد بیازماید . این ماجراجوئی برای او بسیار گران تمام میشود . در حالیکه پهلوان ، هر گونه پیوندی را میآزماید . بدبینی او متلازم با

خوش بینی است ، و در پس هر بدی ، نیکی نیز می بیند و بدبینی او ، هیچگاه خوش بینی او را بکنار نمی راند . اهریمن میکوشد که بپوشد و نا پیداسازد و ببندد ، ولی گرایش آفرینش به پیدایش و گشایش و نمایش است . اهریمن ، نمیتواند جهان را از رویش و زایش باز دارد . رند می خواهد مرغ زیرکی باشد که در جستن دانه ( برای بر آوردن نیازهای خود ) در هیچ دامی نیفتد . زیرک ، کسیست که در هیچ دامی نیافتد ، و فریب هیچکسی و هیچ نیروئی را نمی خورد . در زیر هر دانه ای ، میتواند دام را ببیند . برعکس زرنگ ، برای کسب منفعت و جاه و قدرت خود با معرفتی که از دامها دارد ، دیگران را بدام می اندازد . از معرفتش به قلب سازی و دامگذاری و فریب ، سوء استفاده میکند . درحالی که رند زیرک از معرفتش بشیوه های قلب سازی و دامگذاری ، سوء استفاده نمیرد . رند زرنگ ، شکل منحط رند زیرک است . رند زیرک ، انسان است که میکوشد آزاد باشد . از این رو از « رند زیرک » ایده آل آزادی حافظ ، آنچه در اجتماع ما باقی مانده است ، رند زرنگ میباشد . بهترین نمونه اش ، خمینی و سایر آخوندها میباشد . طبعاً ، مرغ ، تا نیاز به دانه دارد ، میتواند او را بدام انداخت . هر دامگذاری ( رند زرنگی ) از این نیاز به دانه ، سوء استفاده میکند . برای هر دامگذاری ، هر پیوند انسانی ، امکان ایجاد تابعیت و رسیدن به حاکمیت است . برای رند زرنگ ، هر عقیده ای ، هر دینی ، هر فکری ، هر سازمانی ، هر جنبش سیاسی و

اجتماعی که انسانها را به هم پیوند میدهد ، قابل تقلیل دادن به رابطه تابعیت - حاکمیت هست . در زیر خوراک تنی و روانی ، در زیر حقیقت ، در زیر مهر و دوستی ، در زیر داد و آزادی ، در زیر اعتماد ، میتوان دام گذاشت . بنا براین بی نیازی ، اگر ممکن بود ، انسانها این از دام میساخت ( عنقا ) . عنقا ، مرغ افسانه ایست ، برعکس سیمرغ ، مرغ اسطوره ایست . در زیرکی ، انسان میداند که آنچه انسان را افسون میکند ( نیروی کشش وجودی دارد ) ، افسانه است ، ساخته انسان است ، و روئیده و زائیده نیست . پهلوان ، در کنار « تلاش اهریمن برای خود را بستن و خود را پوشیدن » ، تلاش اسپنتا مینو را می بیند که می خواهد خود را بگشاید ، و پدیدا رسازد . زیرک ، دل به ماجراجویی و آزمایشگری نمیسپارد ، تا فریبها را یک به یک بیازماید ، چون در زیر همه ، افسانه می بیند . رند ، در خود چنین نیروی سرشار را نمی بیند که مانند پهلوان از خود فروافشانند ، و اگر در دامی افتاد و فریبی خورد ، عذاب فریب خوردگی را بکشد و بداند که در دوزخ این دردهاست که او خود میشود ، حقیقت ، پدیدار میشود . رند ، پهلوان و جوانمرد نیست که در دلیری ها و گستاخیها که چیزی جز « خود فشانی و لبریز شدن از خود » نیست ، خود را پدیدار سازد . سعادت رند ، مسئله زیستن « در درون آشیانه تنگ خود است » و طبعاً چیز است کوچک و نزدیک که نیاز به

ماجراجونی و آزمایشگری ندارد . وقتی زیر هر کششی ( پیوندی ) ، افسانه است ، پس نیاز به آزمایش کردن و ماجراجونی جستجو نیست . نیاز به پیکار نیست . چون کار ، بطور کلی در مفهوم ایرانی « علت بودن » است . کار ، یعنی علت . کار و پیکار ، برای پهلوان ، علت تغییر دادن گیتی است . کردار او ، گیتی را تغییر میدهد ، از این رو ، کار خوانده میشود ، از این رو به کارزار میرود تا پیکار کند . سعادت او در کار کردن ، در تغییر دادن گیتی به بهشت است . رند ، این یقین خود را به کردار و کار و اندیشه و گفتار خود از دست داده است . بهشت ، يك مفهوم و تصویر افسانه ای و ساختگیست برای کودکان . سعادت ایرانی ، بخود بودن ، به عبارت دیگر ، علت تغییرات بودن در گیتی ، یاد کار و پیکار بودنست . برای رند ، سعادت موقعی ارزش دارد که نیاز به کار و پیکار او نداشته باشد

## هفتخوان پهلوان

اندیشه ایست بنیادی بر ضد

« صراط مستقیم » موء من

« رفتن به هفتخوان » ، ایده ایست متضاد با اندیشه پیمودن « صراط مستقیم » . هر پهلوانی ، به هفتخوان خود میرود ، و هر مومنی میکوشد صراط مستقیمش را پیماید . مسئله هفتخوان و صراط مستقیم ، گزینش بنیادی و گوهری انسان در زندگیست ، و باگزینش میان این راه یا آن راه ( از دوراه ، یکی را برگزیدن ) ، فرق دارد . اخلاق پهلوانی و یا سیمرغی ، بیراهه بیسو و بیراستا و پرنشیب و فراز و ناهموار و پرخطر و پرفریب و نا امن هفتخوان را برگزیند ، نه راهی راست را . هفتخوان ، راه نیست بلکه بیراهه است . جستجوی حقیقت ، برای پهلوان همیشه رفتن به بیراهه است ، نه انتخاب يك راه میان راههای موجودی که در پیش او قرار دارند . از این رو هفتخوان اسفندیار در شاهنامه ، هفتخوانیست که بر الگوی هفتخوان رستم ساخته شده است ، و تناقضهای فراوان درونی دارد تا از اسفندیار نیز پهلوانی بسازند . چون اسفندیاری که ایمان به « راه